

احمدی: زمانی که با هواپیما به مشهد رسیدیم، قبلاً هماهنگ شده بود و همسر به داخل هواپیما آمد. در تمام طول مسیر تا بیمارستان در آمبولانس فقط گریه می کرد

. یکی دو روز که گذشت کل ماجرا و شرایط قطع نخاعی را برایش توضیح دادم و خیلی شفاف به ایشان گفتم با این وضعیت من شما مختار هستی هر تصمیمی برای زندگی آینده خودت بگیری. او فقط همین جمله را گفت که به اندازه یک دنیا بود برایم: «در تمام شادی ها و غم هایت با تو هستم.» والحمدلله در این ۲۱ سال بدون هیچ مشکلی با هم و برای هم بوده ایم.

واقعا در این ۱۲ سال هیچ وقت شرايطی پیش نیامد که به شما بگويد ای کاش پای تو نمی ایستادم...

نه اصلا. او اتفاقا الگوی یک خانواده بزرگ است. من با ایشان نسبت خویشاوندی هم داشتم.

علاقه مندم یک جمله شما به ایشان را بشنوم. حرف حساب تان برای همسر تان چیست؟

واقعا نمی توانم در برابر گذشت و ایثار او چیزی بگویم. او و امثال او دو نوع سختی می کشند یکی تحمل سختی های ما و یکی هم سنگینی حرف و حدیث های جامعه. فقط می توانم به او بگویم: شرمنده ام...



۶ احمدی: او و امثال او دو نوع سختی می کشند یکی تحمل سختی های ما و یکی هم سنگینی حرف جامعه. فقط می توانم به او بگویم: شرمنده ام...

چند فرزند دارید؟

یک دختر ۱۳ ساله به نام هلیا و آن قدر دوستش دارم که قابل وصف نیست

اگر در این گفت و گوی طولانی به خاطرات نپردازیم شاید کم لطفی باشد.

در کنار معتادان جنوب شهر تهران

محمدنیا: مرداد سال ۶۱ که مجروح شدم من را در چند بیمارستان و مرکز درمانی جابه جایی کردند. شاید یکی از مشکلاتی که نخاعی ها پس از مجروحیت داشتند نبود جایی بود که از آنان مراقبت ویژه صورت بگیرد. بعد از یک هفته من را به جایی بردند که مرکز نگهداری معتادان جنوب شهر تهران بود جایی بود در محله یافت آباد. باغ بزرگی

داشت. وقتی اطرافم را نگاه کردم دیدم کلی معتاد آن جا بود که از آن ها نگهداری می شد. اتفاقاً همراه من یک جهادگر جانباز قطع نخاعی دیگر هم بود که خداوند رحمتش کند دو هفته بعد از آن به علت شدت جراحت ها شهید شد. یک هفته که آن جا بودم شدت زخم هایم بیشتر شد و پس از یک هفته با پیگیری های بستگانم و نماینده شهرمان بجنورد به بیمارستان منتقل شدم. در واقع از ما قطع امید کرده بودند احتمالاً فکر می کردند این جانبازان قطع نخاعی با این وضعیت شان و زخم هایی که دارند زنده نمی مانند. سرانجام به بیمارستان فیروزگر منتقل شدم. آن موقع تخصص های ترمیمی خیلی کم بود. پس از ۲ ماه که بستری بودم هفته ای یک نوبت می آمدند تکه های گوشت های گندیده عفونی را از بدنم جدا می کردند که من هم خیلی کم حس می کردم. حدود ۲ ماهی گذشت تا به بیمارستان تخصصی شفا یافتگان منتقل شدم در یکی از اتاق های ایزوله ۸ ماه بستری و تنها بودم. یادش بخیر آن ۸ ماه حال و هوای خاصی داشتم؛ تک و تنها و بدون هیچ حرکتی. دوستان و هم رزمانم هر از گاهی که از منطقه برمی گشتند می آمدند و حال و احوالم را جویا می شدند. گاهی فکر می کردم بالاخره می توانم با این دوستانم به منطقه برگردم اما نشد و فقط افسوس و حسرت بود.

در آن ۸ ماه که آن جا بستری بودم فقط می توانستم با گرفتن دستگیره تختم که روی سرم آویز بود گاهی تکیانی به خودم بدهم و از پنجره پشت بام خانه ها را ببینم. خصوصاً زمستان که پشت بام ها برف بود احساس خوبی داشتم. یکی از آرزوهایم در آن ۸ ماه این بود که بتوانم بروم کنار دستشویی و خودم دست و رویم را بشویم. این را گفتم که بگویم گاهی وقت ها آدم ها حاضرند هر چه دارند بدهند تا سلامتی شان را به دست آورند. شاید یکی از دلایلی که مردم امروز گاهی از خودشان گریزان اند همین است که قدر سلامتی شان را نمی دانند. این سلامتی آن قدر ارزش دارد که خیلی از ما قدرش را نمی دانیم البته مهم است که این سلامتی در چه راهی هزینه شود.

آقای محمدنیا ماجرای حرف های نگفته به همسر، فرزند و...

محمدنیا: امثال من با این وضعیت جانبازی مدیون همسران مان هستیم. با هیچ جمله ای نمی توان حق اش را ادا کرد.

از این جنس حرف ها به همسر تان هم می گوید؟

کم و بیش گاهی به ایشان می گویم ولی خب از احساس شرمندگی روی گفتن این حرف ها را ندارم... ولی باید گفت. به خاطر سختی نگهداری فرزندان و دردهایی که در طول این سال ها مثل دیسک کمر، زانودرد و... حقیقتاً نمی توان حق شان را ادا کرد.

چند فرزند دارید؟

یک پسر و یک دختر.

شما حدوداً ۹ سال پس از جانبازی ازدواج کردید. چطور شرایط ازدواج پیش آمد؟

همسر خودش خواهر شهید است و با اولین خواستگاری که از طریق یکی از همکارانم شرایط اش پیش آمد با ایشان ازدواج کردم. احمدی: من هم خیلی خوشحالم که حرف های آقای محمدنیا را شنیدم. در این سال ها کمتر دیده بودم ایشان حرف بزنند.

آقای احمدی من هم خوشحالم که شما حرف هایی را که می گفتید تو جرأت چاپش را نداری زدید... احمدی: من که حرفی نزدم...